

## مقدمه نویسنده

ما مثل عاشق‌ها سراغ چخوف رفتیم؛ نرم و آهسته و با لطافت تمام. همان‌طور که خود او بود و سعی کردیم به رشته‌هایی دست یابیم که بین او و آثارش تنیده شده بود: ششصد و سی و پنج داستان کوتاه، یادداشت‌های سیبری، دفترچه‌ها، شانزده نمایشنامه و هزاران نامه رد و بدل شده‌ی دیگر او. حس کردیم که کنار او بر روی تراس، در ملیخوو نشسته‌ایم و به او که از همه چیز می‌گوید، گوش سپرده‌ایم: از مردم، از دهقانانی که مداوا می‌کند، از درختانی که می‌کارد، از تولستوی، از داستان یا نمایشنامه‌ای که در حال نگارش آن است، از استپ، از مدرسه‌ای که ساخته است، از زنان زندگی‌اش و از هر آنچه او را به خنده وا می‌دارد. چشمانش را دیدیم که چطور می‌خندد وقتی دوستانش، «اهالی ادب» را مسخره می‌کند، و چطور خشمگین می‌شود وقتی که فقر، نادانی، دروغ و پیش‌داوری را توصیف می‌کند. با نشان دادن تجربیات زندگی‌اش راز او را قطره قطره چشیدیم و دیدیم که چطور آثارش کلمه به کلمه شکل گرفته‌اند. چطور می‌توان تحت تأثیر این مرد قرار نگرفت؟ کسی که زندگی‌اش به مبارزه گذشت و سعی کرد در تمام نوشته‌هایش، انسانیت را احیا کند. او تمامی رنج‌ها و دردهایش را به هنر تبدیل می‌کرد. او به دنبال جاودانگی بود و در کمال صداقت و راستی به خودش و افراد پیرامونش نگاه می‌کرد. او آینه‌ای در برابر ما گذاشت تا بتوانیم شأن انسانی خود را دوباره باز یابیم. به راستی چرا نمایشنامه‌های چخوف

شمارِ بیشترین اجرا را در جهان به خود اختصاص داده‌اند؟ به این دلیل که آثار او به بحران‌های هویتی و انسانی پاسخ می‌دهند. چخوف، مظهرِ تناقض‌هاست: یک برده‌زاده است، کودک کتک‌خورده‌ای است که به دنبال جاودانگی می‌گردد، نویسنده است، نمایشنامه‌نویس است، پزشکی که خودش بیمار است، آرام و شورش‌گر است، ایده‌آل‌گرا و ضد تمام ایدئولوژی‌هاست، بی‌پول اما بخشنده است، گاه طنز و گاه تراژیک است و از تمام سلطه‌گری‌ها تنفر دارد؛ مانند سلطه‌گری والدین بر فرزندان، مردان بر زنان و مقتدران بر ضعیفان. چخوف به طرز وحشتناکی مهربان بود. بدون تعارف همه را توصیف می‌کرد، اما کسی را قضاوت نمی‌کرد. او یک دمکرات واقعی بود چراکه انسان را مرکز همه چیز قرار می‌داد. چخوف کل روسیه به آن بزرگی را به ما نشان می‌دهد: تمام طبقات اجتماعی در تمامی سنین، اما این همه ماجرا نیست. او طوری آن‌ها را توصیف می‌کند که هیچ‌کس پیش از او، حتی تولستوی، به این زیبایی این کار را انجام نداده است. او می‌گوید که پیش از همه چیز ما انسان هستیم. انسان‌ها اول انسان هستند، بعد کشیش، روس، کارگر یا هر چیز دیگری و برای همین، همه با هم برابرند چون در درجهٔ اول انسان هستند.

## مقدمه مترجم

اولین بار با خواندن یکی از داستان‌های کوتاه چخوف به دنیای او راه یافتیم. پس از آن هر چه از چخوف می‌خواندم، دوست داشتم به انتها نرسد، اما شوربختانه او هیچ‌گاه عادت به بلندنویسی نداشت. خیلی زود این نویسنده به یکی از نویسندگان مورد علاقه من تبدیل شد. پس از آن، چنانچه نمایشنامه‌ای از او به روی صحنه تئاتر می‌رفت یا این‌که مطلبی درباره آثار او به نگارش در می‌آمد، توجه مرا سخت به خود معطوف می‌نمود.

نامه‌نگاری‌های بسیاری از نویسندگان مطرح جهان به فارسی ترجمه و چاپ شده‌اند، اما نامه‌های چخوف از این نظر برایم جذاب می‌نمودند که همیشه به طرز هوشمندانه‌ای آغشته به طنز و کنایه بودند. از آن‌توان چخوف هزاران نامه بر جای مانده است. در سال ۲۰۱۴، آبراهام کرم و کورین ژورسکو نمایشنامه‌ای را با نام *دل‌م بدجور زندگی کردن*

می‌خواهد، به روی صحنه بردند. این نمایشنامه گزیده‌ای هنرمندانه از نامه‌های چخوف بود که به صورت تک‌گویی اجرا می‌شد. چند سال بعد در سالروز تولد چخوف این نمایش دوباره به اجرا در آمد. از آنجایی که در آن زمان برای تحقیق در زمینه رساله تحقیقاتی‌ام در مقطع دکتری ادبیات فرانسه در پاریس به سر می‌بردم، خوشبختانه توانستم به دیدن اجرای این نمایشنامه بروم و از همان جا تصمیم به ترجمه آن به زبان فارسی گرفتم.

مسلماً تبدیل نامه‌نگاری‌های یک نویسنده به نمایشنامه‌ای قابل اجرا نیازمند بدعت خاصی است. چخوف نه تنها نویسنده‌ای پرکار بود، بلکه در نوشتن نامه نیز به هر بهانه‌ای تعلل نمی‌ورزید. از میان این دریای نامه‌نگاری‌ها، کرمر و ژورسکو نامه‌هایی را انتخاب کردند که مخاطب بتواند به واسطه آن‌ها با زندگی نه چندان بلند نویسنده همراه شود و به آنچه او زیسته دست یابد. اما ویژگی این نمایشنامه در این است که نه تنها تجربه‌های زیسته چخوف را هر چند مختصر از لابه‌لای نامه‌های او به ما می‌نمایاند، بلکه ما را به درک این‌که چطور آن‌ها را در آثارش به تصویر کشیده است، سوق می‌دهد. این نمایشنامه به منزله یک نقطه تلاقی است، تلاقی آنتوان با چخوف و تلاقی مخاطب با هر دوی آن‌ها.

در این نمایشنامه به مهمترین مخاطبان مکاتبات چخوف اشاره شده است که در اینجا به اختصار به توضیح درباره رابطه چخوف با برخی از آنان می‌پردازیم. شاید این معرفی کوتاه، خوانش این نمایشنامه را برای خوانندگان عزیز آسان‌تر و لذت‌بخش‌تر کند.

در برخی از نامه‌های چخوف می‌خوانیم که او از لویتان، نقاش روسی یاد می‌کند. لویتان از طریق برادر بزرگتر چخوف، نیکولای، با او آشنا و به یکی از نزدیکترین دوستان چخوف و خانواده‌اش تبدیل می‌شود. لویتان توصیفات چخوف از طبیعت را، مانند آنچه او در داستان کوتاه *استپ* به نگارش در آورده است، به تصویر می‌کشد. او اغلب روزهای تابستان را در کنار چخوف در ملیخوو می‌گذراند و از این مکان برای نقاشی‌های خود الهام می‌گرفت. چخوف در اولین اقامت خود در فرانسه با لحن کنایه‌آمیز معمول خود نوشت: «نقاشان روسی بسیار جدی‌تر از نقاشان فرانسوی هستند. در مقایسه با کارگران نقاشی که من دیروز دیدم، لویتان یک پادشاه است.» در سال ۱۸۹۰، لویتان برای چند سال رابطه دوستی خود را با چخوف قطع کرد. زنی به نام لیکا میزینووا، دلیل اصلی بر هم خوردن این ارتباط بود. چراکه لویتان عاشق او بود اما لیکا، چخوف را دوست داشت. در این اثر نیز به چندین مکاتبه از چخوف و لیکا اشاره شده است. این مشاجره با انتشار داستان *جیرجیرک*، تشدید شد چرا که لویتان خود را در قالب یکی از شخصیت‌های این داستان یافته بود. آنها مدتی بعد با هم آشتی کردند. چخوف در سال ۱۸۹۵ به دیدار لویتان رفت، هنگامی که او به دلیل افسردگی شدید اقدام به خودکشی کرده بود. سپس آخرین بار در ماه مه ۱۹۰۰ در مسکو در حالی که لویتان در بستر مرگ خود بود، از او دیدار کرد.

در میان شخصیت‌های ادبی روسیه، بدون شک لئو تولستوی (۱۸۲۸ — ۱۹۱۰) مهم‌ترین نویسنده معاصر چخوف است. او در اوایل سال ۱۸۹۲، در نامه‌ای از یکی از داستان‌های چخوف تمجید کرد. در آن زمان، این بهترین اتفاق دوران نویسندگی چخوف به شمار می‌رفت چرا

که تولستوی به طور کلی یا نسبت به نویسندگان جدید بی‌تفاوت بود، یا از آن‌ها بسیار انتقاد می‌کرد. تولستوی درباره چخوف می‌گفت: «او یکی از نویسندگان کمیاب است، مانند دیکنز یا پوشکین. نوشته‌هایش را می‌توان بارها و بارها، اما هر بار متفاوت‌تر، خواند.» اما تولستوی نمایشنامه‌های چخوف را چندان تحسین نمی‌کرد. در این کتاب می‌خوانیم که به چخوف می‌نویسد: «من داستان‌های تو را خیلی دوست دارم. اما نمایشنامه‌هایت را نمی‌توانم تحمل کنم. شکسپیر افتضاح می‌نوشت، اما تو از او بدتری.»

یکی دیگر از مخاطبان مکاتبات چخوف، ماکسیم گورکی است. او در چندین نامه به تحسین استعداد چخوف می‌پردازد که در این نمایشنامه نیز از آن سخن می‌رود. گورکی در سال ۱۸۹۹ برای اولین بار در یالتا با چخوف دیدار کرد. با وجود تفاوت‌های بسیاری که در سبک این دو نویسنده وجود دارد، چخوف نیز چندین بار در نوشته‌هایش به تحسین او می‌پردازد. او در نامه‌ای در اواخر سال ۱۸۹۸، گورکی را «یک استعداد واقعی و بزرگ» توصیف می‌نماید، اما بعد اضافه می‌کند: «به نظر من شما فاقد خویشتن‌داری هستید. شما مانند یک تماشاگرِ تئاتر هستید که چنان شور و اشتیاق خود را ابراز می‌کند که دیگر نه صدای خود را می‌شنود نه صدای دیگران را.»

یکی از مخاطبان همیشگی مکاتبات چخوف، الکسی سوورین بود. او ناشر کتاب، منتقد تئاتر و روزنامه‌نگار لیبرالیست روسی بود که تأثیر بسزایی بر زندگی ادبی امپراتوری روسیه در پایان قرن نوزدهم داشت. به دلیل علاقه‌اش به ادبیات، فلسفه، تئاتر و روان‌شناسی، به هم‌صحبت

خوبی برای چخوف تبدیل شد. چخوف با علاقه بسیار برای او نامه می‌نوشت. سوورین در اعطای جایزه پوشکین به چخوف نقش مهمی ایفا نمود، ولی در روابط آن دو گاه مشکلاتی پیش می‌آمد که چخوف را آزرده می‌ساخت.

می‌توان گفت نامه‌های چخوف به همسرش اولگا کنیپر، حجم قابل توجهی از مکاتبات او را تشکیل می‌دهد که با عنوان *دلبد عزیزترینم* (ترجمه آقای احمد پوری) نیز به فارسی ترجمه شده است. چخوف در سال ۱۸۹۹ با همسرش که در آن زمان از بازیگران سرشناس تئاتر بود، آشنا شد. ازدواج آن دو بیشتر حکایت فراق بود چرا که اولگا برای بازی در تئاتر مجبور به اقامت در مسکو بود و چخوف به دلیل ابتلا به سل، ناگزیر در شهری دور از مسکو اقامت گزیده بود. کنیپر در بیشتر نمایشنامه‌های چخوف نقش اول زن را ایفا می‌کرد. استانیسلاوسکی (که در این نمایشنامه نیز گوشه‌ای از خاطراتش و مکاتبات چخوف با او را می‌خوانیم) از اولگا به عنوان هنرپیشه‌ای بزرگ، با استعدادی شگرف یاد می‌کرد. اولگا پس از مرگ چخوف نقش مهمی در جمع‌آوری و چاپ آثار او داشت.

چخوف هر چه بیشتر به سوی مرگ می‌رفت، دلش بیشتر زندگی کردن می‌خواست. ترجمه این کتاب را به تمامی کسانی که دلشان بدجور زندگی کردن می‌خواهد، تقدیم می‌نمایم.